

جعفری، عزیز جعفری، مرتضی صفاری، جعفر اسدی و… جلسه شروع شد، حسن باقری اول به مهدی زین‌الدین گفت گزارش بدهد، ایشان هم گزارش شناسایی و‌وضع دشمن را گفت. بعد هم به من گفت گزارش بده، من هم وضع منطقه، دشمن و‌تردد‌ها را گفتم. جلسه که تمام شد فتح‌الله جعفری که فرمانده تیپ زرهی سپاه بود، آمد و‌گفت برادر دانیای ما گفتیم این بچه می‌خواهد چه بگوید، نمی‌دانستیم اینقدر نسبت به منطقه‌توجه هستی. ما می‌خواهیم به منطقه تانک ببریم، باید مسیره‌ها و‌محل را ببینیم. روز بعد با رضا امانی از پاعلم و‌مرومری به منطقه آمدند و‌من هم آنها را‌توجه کردم. رفتند و‌ هفته بعد رضا امانی آمد و‌ دو هفته در منطقه ماند تا تانک‌ها و‌نفربرها را منتقل کرد.

شناسایی‌ام در منطقه چاه نفت، از زیر ارتفاعات سی سی سمت راست با چپش که به ارتفاعات شاوریه و‌لزه تا موسیان محدوده‌ای بود که باید انجام می‌دادیم. با آن ۲ نفری که آمدند و‌در آنجا که دیدگاهی داشتیم مستقر شدیم. تیپ ۸۴ خرم‌آباد ارتش در منطقه مستقر بود. ما زمستان حدود سه ماهی در آنجا مستقر بودیم. دو مسیبر برای رفتن به منطقه وجود داشت، یکی از پیل نادری که گهگاهی مجبور بودیم و‌ می‌رفتیم، یک ساعت راه بود، اما یک ریسک بالایی داشت که با تیر و‌تانک می‌زدند و‌ شناسنی بود که رد شوی یاغریز بماند. راه دیگر که ۵ ساعت طول می‌کشید از اندی‌مشک باید ۶۰ کیلومتر به طرف خرم آباد می‌رفتیم به منطقه پاعلم می‌رسیدیم و‌از پاعلم به سمت چپ می‌رفتیم، از یک پل روی رودخانه کرخه عبور کردیم و‌به منطقه کوه‌های بلندکویر کوه رسیدیم، چاه سدخ وجود داشت، مورمری که حالت ماریپج داشت و‌ ماشین‌ها از آن به سختی عبور می‌کردند تا به منطقه دالپری می‌رسیدیم. حسن باقری وقتی مرا به آقای سید محسن موسوی معرفی کرد، ایشان رئیس مدرسه در روستای دالبری بود، این هم از توانایی منحصر به فرد حسن باقری بود که مدرسه را با رئیس در اختیار جنگ گرفته بود. ما در حقیقت پشت عراق بودیم و‌منطقه آنقدر صعب‌العبور بود که عراقی‌ها تصور نمی‌کردند کسی از آنجا بیاید و‌به آنها حمله کند. در اصل عقبه عراق بود.

■ **بنشین و‌غذایت را بخور**

یک روز که تنها بودم، حسن باقری با آقای محسن رضایی، آقای رحیم صفوی و‌ آقای غلامعلی رشیدی به مدرسه آمدند. آقای محسن رضایی اختلاف سنی با ما داشت و‌برای مان از یک هیبت خاصی برخوردار بود. در آن مدرسه نان و‌کنسرو داشتیم، وقتی رسیدند، وضو گرفتند، یک موکت انداختم و‌مهر و‌مهرانماز به آنها دادم. بعد از آن بلافاصله مدرسه بهمین کردم و‌کنسرو آوردم و‌چیدم آقایان هم بعد از نماز نشستند شروع به غذا خوردن کردند. حسن باقری کنار خودش برایم جای کرد، من هم نشستم و‌اولین لقمه را گرفتم. آقای محسن رضایی عادت داشت که سریع غذا می‌خورد، سریع غذا خورد و‌زود بلند شد و‌گفت خب حالا باید چه کار کنیم؛ من هم چون میزبان بودم، سریع بلند شدم تا ماشین را آماده کنم. حسن باقری دستم را گرفت و‌گفت بنشین، خب اون زود غذا خورد و‌بنشین و‌توجه به این غذا خوردن به اون چه کار داری تو بنشین و‌غذایت را بخور. حسن باقری یک عادت جالبی که داشت خیلی با آرامش غذا می‌خورد. بعد گفت باید آقای محسن رضایی هستی کند و‌ببیند که تو همه‌اش در حال نوشتن و‌حتمت. بدون امکانات ناهار داد، من نوشتم و‌ ادامه دادم، حسن باقری گفت وقتی می‌بیند شما غذا می‌خورید او هم مجبور هست که بنشیند. دقیقاً هم همین طور بود. آقای رضایی نشست تا ما هم ناهار خوردیم، چای هم آوردم، این کار حسن باقری خیلی برایم جالب بود. درس بزرگی برایم بود. دیدم چطور به نیروهایش اطمینان می‌دهد. دیدم چه طور به ما جرات می‌دهد. البته حسن باقری در همه مسائل قوی بود، بخصوص در فاز معنوی و‌توجه به این مسائل یعنی اهمیت دادن به دیگران بخصوص رده‌های پایین‌تر از همه بالاتر بود.

روابط ما با فرماندمان حسن باقری که یک ایهت و‌ اقتدار خاصی داشت، روابط نظامی نبود یک رابط شرعی داشتیم و‌اینکه بزرگتر ماست و‌ بر ما واجب است که هر کاری که می‌گوید، بتوانیم به سرعت انجام دهیم ولو‌گرسنه بمانیم، مشکلی نیست. دستوری حسن باقری حساب شده و‌سنجیده بود و‌ کسی بیش از توان‌مان از نامی نداشت. برای خودم اجرای اوامرش را واجب می‌دانستم. کار دوم این بود که وقتی به منطقه رسیدیم، حسن باقری به من گفت توضیح بده، من در منطقه تسلط پیدا کرده بودم. حسن باقری از حسن پارانژی تر بود. در دیدگاه هم حسن باقری ساکت بود و‌من توضیح می‌دادم. آقای محسن رضایی دید من جوانم، خواست اطلاعاتم را با حسن باقری کنترل کند. جالب بود که حسن باقری گزارش مرا تأیید کرد. با تأییدی که شدم منطقه را توضیح دادم با کالک و‌ نقشه تمام منطقه را شرح دادم و‌ هر سوآلی داشتند، توضیح دادم. با اینکه می‌دانستم آقای حسن باقری و‌ آقای غلامعلی رشید نسبت به منطقه کاملاً پارانژی هستند، روابط خیلی نزدیک و‌ شوخی داشتند. با اینکه آقای رشید خیلی جدی بود، شوخی می‌کردند. به دیدگاهی رفتیم که به موسیان تسلط داشت. روستای پتک، شهر موسیان، جبل الحمزین، رودخانه دویسر را دیدند، من اینجا گفتم رودخانه چم سر می‌گازم گفت دوبرج،

بعد آنها رفتند. حسن باقری چند روز بعدش دوباره آمد، شناسایی در عمق می‌خواست، دو روز در منطقه بود. برای شناسایی خودش به منطقه می‌رفت با جرات تا عمق مواضع دشمن می‌رفت و‌ شناسایی می‌کرد، این کارش برایم خیلی سخت بود، ضربان قلبم تند می‌شد، اضطراب داشتم تا برگردد. به دنبال احتیاط های دشمن و‌ مسیره‌های پانک بود. شبانه از چاه نفت به دشت عباس و‌ امامزاده عباس رفتیم، نگران بودم، خودش با روحیه و‌ شجاعت کار می‌کرد. به دامداری شماره ۱۲ رفتیم. شهید حسن باقری به دامداری شماره ۷ و‌ ۹ خیلی علاقه‌مند بود، اینها برای ساسان سازمان اتکا بودند. با حسن باقری برای شناسایی رفتیم که تقریباً این مناطق تا مری خالی بود و‌ چون پشت عراقی‌ها بود و‌ عراقی‌ها تصور نمی‌کردند کسی از آنجا بیاید. این منطقه کوهستانی و‌ دارای شیب‌های خیلی تند و‌ دره های عمیق بسیار متعدد و‌ مختلفی داشت. در آن شناسایی‌ها حسن باقری در منطقه بود و‌ با آن همه تجربه ،نخه شناسایی حسن باقری برایم تازگی داشت و‌ جدید بود. می‌خواست ببیند کجا بهتر می‌توان حریف دفاعی تشکیل داد یا خاکریز زد. در انتقال مطلب بسیار سریع و‌ هوشمندانه عمل می‌کرد، عراقی‌ها در دو محور رفت و‌ آمد داشتند یکی محور فکه و‌ یکی محور پاسگاه شرهانی بود از جنب ارتفاعات جبل الحمزین وارد می‌شدند. البته عوامل اطلاعاتی و‌ افرادی را در محاصره دشمن گذاشت که آنها هم بهش گزارش می‌دادند. با این‌ حال به ما اطمینان بیشتری داشت. بعد از اینکه با حسن باقری یک بار با موتور به سمت دامداری شماره ۱۲ رفتیم دوباره ضربان قلبم تند شد، گفتم حالا که همه منطقه را دیدید نیازی نیست برای شناسایی برویم. از دیدگاه‌ها هم بتوانیم دشمن و‌فعالیتش را ببینیم. یک دیدگاه در چاه نفت داشتیم، به آن دیدگاه جنوبی می‌گفتمیم. یک دیدگاه در تیشکن داشتیم که آن دیدگاه مرکزی و‌اصلی مان بود. به حرمف گوش کرد، حسن باقری از دیدگاه مرکزی به تنگه عین خوش، تینه و‌ بخصوص پروه توجه خاص داشت. آن روز شاید بیش از دو ساعت با دوربین منطقه را می‌دید. تاکنون ندیده بود کسی این طور دیده‌بانی کند. حتماً دنبال جامع خاصی بود. بعد به طرف دیدگاه غرب رفتیم. یک نقطه‌ای کنار دامداری شماره ۱۳ که یک تونل به هم پیوسته‌ای بود که ما باید کاملاً از آن بالا می‌آمیدیم، ارتفاع منطقه عوض می‌شد. حسن باقری در شناسایی این منطقه خیلی دقت کرد که

بعد از آن دیدیم نیازی نیست برای شناسایی برویم. از دیدگاه‌ها هم بتوانیم دشمن و‌فعالیتش را ببینیم. یک دیدگاه در چاه نفت داشتیم، به آن دیدگاه جنوبی می‌گفتمیم. یک دیدگاه در تیشکن داشتیم که آن دیدگاه مرکزی و‌اصلی مان بود. به حرمف گوش کرد، حسن باقری از دیدگاه مرکزی به تنگه عین خوش، تینه و‌ بخصوص پروه توجه خاص داشت. آن روز شاید بیش از دو ساعت با دوربین منطقه را می‌دید. تاکنون ندیده بود کسی این طور دیده‌بانی کند. حتماً دنبال جامع خاصی بود. بعد به طرف دیدگاه غرب رفتیم. یک نقطه‌ای کنار دامداری شماره ۱۳ که یک تونل به هم پیوسته‌ای بود که ما باید کاملاً از آن بالا می‌آمیدیم، ارتفاع منطقه عوض می‌شد. حسن باقری در شناسایی این منطقه خیلی دقت کرد که

حسن باقری کنار خودش برایم جا باز کرد، من هم نشستم و‌اولین لقمه را گرفتم. آقای محسن رضایی عادت داشت که سریع غذا می‌خورد، سریع غذا خورد و‌ زود بلند شد و‌گفت خب حالا باید چه کار کنیم؛ من هم چون میزبان بودم، سریع بلند شدم تا ماشین را آماده کنم. حسن باقری دستم را گرفت و‌گفت بنشین، خب اون زود غذا خورد و‌بنشین و‌توجه به اون چه کار داری تو بنشین و‌غذایت را بخور. حسن باقری یک عادت جالبی که داشت خیلی با آرامش غذا می‌خورد. بعد گفت باید آقای محسن رضایی تحمل کند و‌ببیند که تو همه‌اش در حال دویدن هستی. بدون امکانات ناهار دادی، من نشستم و‌ ادامه دادم، حسن باقری گفت وقتی می‌بیند شما غذا می‌خورید او هم مجبور هست که بنشیند. دقیقاً هم همین طور شد

۱۳

با موتور به آنجا رفت. با عراقی‌ها خیلی فاصله بود. دامداری منطقه ۱۳ معمولاً محل پاتوق من بود و‌باید مسافت ۲۵ کیلومتری را اگر شناسایی می‌خواستم انجام دم می‌رفتم و‌یک پاتوقی آنجا داشتم. حسن باقری هم از آنجا خوشش می‌آمد. گهگاهی از عراقی‌ها یک گشتی می‌آمد و‌ آنقدر منطقه خالی بود تقریباً پر از آهو و‌ حیوانات وحشی شده بود چون روستایی‌ها هم رفته بودند کسانی که در دامداری‌ها کار می‌کردند یا اسیر شده بودند یا منطقه را تخلیه کرده بودند. منطقه خالی از سکنه شده بود. وقتی کارمان تمام شد، تأکید حسن باقری شناسایی کمر سرخ، جنوب چاه نفت، اطراف امامزاده عباس، عین خوش، رودخانه چیخواب، هرود، ابوغریب، تپه ۳۰، ۲۰۳ دامداری شماره ۷ و‌ باغ طالقانی بود. نیروهای عراقی در آنجا بودند و‌ طبیعتاً نمی‌توانستم او را ببرم. گزارش وضعیت را هر ۲۴ ساعت برای حسن باقری می‌دادم. وقتی گزارش را فرستادم نامه‌ای از حسن باقری برایم آمد، گفت چند روز دیگر افراد جدیدی را برای استقرار می‌آورم. دوروز بعد نامه‌ای توسط یکی از نیروهای سپاه درفول به دستم رسید، نوشته بود نتوانستم بیایم، شخصی به نام حسین خرازی می‌آید او را توجه کن. من راهنما یا دفتر رفتم که تاکنون آنها را ندیده بودم، یکی از آنها مصطفی ردانی پور و‌دیگری حسین خرازی بود. آنها را توجه کردم، چهار روز گذشت، حسن باقری و‌ جعفر اسدی آمدند، یک نفر دیگر هم راه‌هاشان بود. وقتی رسیدند من را با خود دیدگاه چاه نفت بردند. حسن باقری آن خود را معرفی کرد. آقای قاسم سلیمانی مسئول گروه نارائله هستند که باید در این منطقه توجه شوند. حسن باقری خودش او را توجه کرد. جا واقع بهتر از من توانست منطقه را برایش جا

ببندازد. برادران مدتی در منطقه تردد می‌کردند و‌ من هم وضع را برای حسن باقری گزارش می‌کردم. بهمن ۱۳۶۰ بود که دشمن در چراهیه حمله کرد و‌ حسن باقری درگیر آن منطقه شد. نامه‌ای برایم فرستاد که در شناسایی‌ها کوتاهی نشود، برایم گزارش وضع منطقه را نفرست، ماه اسفند از راه رسید حسن باقری با عزیز جعفری قرارگاه نصر به فرماندهی حسین باقری منطقه شمال از پیل نادری تا دهلران را به عهده داشت. عزیز جعفری معاون حسن باقری بود. عزیز رادر منطقه توجه کرد. ۱۰ روزی گذشت، برای قرارگاه نصر مشکل بود که دو منطقه بدون مسیر را اداره کند. البته این توانایی در حسن باقری بود. منطقه قرارگاه نصر دو قسمت شد. قرارگاه قدس تشکیل شد و‌ عزیز جعفری فرمانده این قرارگاه شد. من هم به عنوان مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه قدس معرفی شدم. قرارگاه قدس را در چاه نفت درست کردیم و‌ آنجا مستقر شدیم. آقای غلام بشردوست، آقای داداش حسینی، آقای محمدعلی ایرانیمنش در قرارگاه مستقر شدند. قرارگاه فرماندهانی را به کمک قدس فرستاد، آقای یوسف فورتن جانشین سپاه اصفهان، آقای یوسف فرمانده و‌ آقای جواد افخمی جانشین سپاه کرمان و‌ آقای احمد سالک مسئول بسیج بودند آخرین وضعیت دشمن در حال انجام بود. وقتی با رضا امانی جانشین فتح‌الله جعفری برای انتقال نی می‌خواستیم واحدهای تیپ ۲ لشکر ۹۲ را به منطقه بیاوریم با مشکلات بسیار زیادی روبه‌رو شدیم. ارتش مجبور شد خیلی از جاها را اصلاح کند تا تریلی‌ها بتوانند عبور کنند بیابند تا تانک‌ها را بیاورند.

نزدیکی‌های ظهر به دالبری رسیدند و‌تانک‌ها پشت سر آن به منطقه آمدند. آخر روزی که آماده می‌شدیم حسن باقری به منطقه آمد. جلسه‌ای با قرارگاه قدس گذاشت و‌ مانور قرارگاه و‌یگان‌ها را کنترل کرد. در آنجا بود که سطح فرماندهی ایشان را با دیگران دیدم. حسن باقری در سطح بسیار بالاتری از عزیز عفری، غلامحسین بشردوست، سرهنگ امرالله شهبازی، حسین خرازی و‌ قاسم سلیمانی قرار داشت، در همه ابعاد سطح بالا بود. اقتدار فرماندهی، دانش نظامی، اطلاعات جامع از توانایی نیروهای خودی و‌ دشمن، اطلاعات کامل از زمین و‌دشمن داشت. حتی من که چند ماه در منطقه بودم، اطلاعاتم نسبت به ایشان کمتر بود، برخی از مطالبش برایم جدید بود. قرار بود عملیات یکم فروردین ۱۳۶۱ آغاز شود، با

حسن باقری کنار خودش برایم جا باز کرد، من هم نشستم و‌اولین لقمه را گرفتم. آقای محسن رضایی عادت داشت که سریع غذا می‌خورد، سریع غذا خورد و‌ زود بلند شد و‌گفت خب حالا باید چه کار کنیم؛ من هم چون میزبان بودم، سریع بلند شدم تا ماشین را آماده کنم. حسن باقری دستم را گرفت و‌گفت بنشین، خب اون زود غذا خورد و‌بنشین و‌توجه به اون چه کار داری تو بنشین و‌غذایت را بخور. حسن باقری یک عادت جالبی که داشت خیلی با آرامش غذا می‌خورد. بعد گفت باید آقای محسن رضایی تحمل کند و‌ببیند که تو همه‌اش در حال دویدن هستی. بدون امکانات ناهار دادی، من نشستم و‌ ادامه دادم، حسن باقری گفت وقتی می‌بیند شما غذا می‌خورید او هم مجبور هست که بنشیند. دقیقاً هم همین طور شد

اینکه نیروها‌ی‌ها کار رفتند، قرارگاه کربلا عملیات را به تأخیر انداخت. ■ **تنگه ابوقریب** عملیات فتح‌المبین ۳۰ دقیقه‌ سحرگاه دوم فروردین ۱۳۶۱ آغاز شد. پیشروی اولیه خوب بود، اما دشمن در دشت عباس به تیپ ۲ درفول حمله کرد و‌ منطقه امامزاده عباس را پس گرفت و‌ فشار آورد تا عین خوش را پس بگیرد. قرارگاه کربلا که عین خوش را در خطر دید به حسن باقری مأموریت داد در دشت عباس عمل کند و‌ فشار را از عین خوش بکاهد. همین طور هم شد. حسن باقری در دشت عباس با دشمن جنگ سختی داشت. همین باعث شد عین خوش را از سقوط حتمی نجات دهد.

در مرحله اول عملیات به علت اینکه دشمن در محور قرارگاه فجر حمله کرده بود، فجر موفق به آزادسازی سایت نشده بود، قرارگاه کربلا این کار را بر عین خوش باقری محول کرد. روز هفتم فروردین حسن باقری موفق به آزادسازی سایت شد و‌عقبه دشمن را در سایت بست. ما در منطقه قدس اسرائیل هم به جنوب لبنان حمله کرد و‌ شوق اعزام نیرو به لبنان در فرماندهان مطرح بود. باز هم اینجا حسن باقری خیلی موفق نبود که نیروها به لبنان اعزام شوند، بخصوص با رفتن احمد متوسلانی که قوی‌ترین فرمانده تیپ بود، مخالف بود. نظرش این بود ما نباید در چنین موقعیتی دو جبهه باز کنیم. عملیات رمضان مطرح شد. در عملیات رمضان زند حسن باقری بودم. حسن باقری در طرح عملیات رمضان معتقد به دور زدن دشمن از دو جناح شلمچه و‌ طلائیه بود، دو محور شمال و‌ جنوب را بخوبی شناسایی کنند و‌ بتوانند به عقبه دشمن برسند. این کار نیاز به شناسایی دقیق، گردان‌های ورزیده و‌ قوی، فرمانده گردان‌های توجیه بود. از نظر حسن

■ **شنبه ۹ بهمن ۱۴۰۰**

■ **سال بیست و هشتم**

■ **شماره ۷۸۳۶**

■ **۳۳**

۳۰۰ هزار نفر برنامه‌ریزی و‌ طراحی کند. حسن باقری همیشه آن حالات نشاط جوانی، شور و‌ حماسه را داشت. احساس حسنگی و‌ سرخوردگی را هرگز در ایشان نمی‌دیدید. حسن باقری دارای خصلت‌های مهم بود؛

۱) معلم بود و‌ دوست داشت مطالب را منتقل بکند
۲) در هر موضوعی به عنوان کسی که بار دوش بود زندگی می‌کرد.
۳) عقلانیت و‌ جزم، فکر، تفکر، آنچه نیازمند آن هستیم. تفکر استراتژی، بر پایه ایمان، معنویت.

هر کسی یک اسمی می‌گذارد. نوآوری حسن باقری از این نوع است. اتفاقاً حسن از این ویژگی‌ها داشت. مرتب در حال نوسازی بود. حال و‌ آینده را می‌توانست برنامه‌ریزی کند. با اینکه در این سطح بالا بود، این انعطاف در هم داشت که در سطح پایین مثل همه باشد. با این توانایی‌ها راحت و‌ آزاد بود. راننده‌اش غدیر علی قاسمی بود؛ چون ما خیلی با هم این طرف و‌ آن طرف می‌شدیم. خیلی راحت بود، در صورتی که فرض یک جوان ۲۵ ساله اصلاً این حالت را ندارد. بعضی در ۴۰ سالگی به بعد راحت‌تر حرف می‌زنند. این‌ حالت خیلی راحت بودن در زندگی امام است. امام خیلی راحت است. حسن یک به اصطلاح بلوغ زود هنگامی داشته است. حالا یک کسان دیگری هم هستند، مسئولیت بالا دارند! اما هنوز که نگاهش



می‌کنیم، احساس می‌کنیم بالغ نشده‌اند! هنوز نگاهش می‌کنیم می‌بینیم در سعه صدرش؛ مسأله دارد.

■ **خصلت خاص حسن**

چیزی که از حسن باقری بر من اثر گذاشت. اعتماد به نفس عجیبش و‌ مهارت انتقالش به نیروهایش بود. بعضی‌ها اعتماد به نفس عجیبی دارند، ولی قدرت انتقال ندارند. حضرت علی(ع) می‌فرماید: اگر کسی چیزی به من آموخت من بنده او هستم. من در این بخش بنده شهید حسن باقری هستم؛ چون من شهرستانی و‌بچه تهران نبودم که پررویی لازم را داشته باشم. حسن باقری فرمانده‌ای در جنگ بود که اطمینان داشت و‌ این اطمینان را منتقل می‌کرد، خب خیلی زود رفت. از اول مهر ۱۳۵۹ وارد جنگ شد و‌ در ۶ بهمن ۱۳۶۱ در شناسایی فکه به شهادت رسید. عمرش در جنگ دو سال و‌ نیم بود. اما از همه فرماندهان بیشتر اثر گذار بود. تنها کسی که به طور جدی بحث کالک، نقشه، عکس هوایی و‌توجه نونشاری را رسم کرد، حسن باقری بود. کسی که به سپاه سازمان داد ایشان بود، اگر این کار را نکرده بود هنوز ما عناصری از سپاه بودیم.

حسن باقری به سپاه عزت داد، برای همه فرماندهان عزت داد و‌ برایشان میدان عمل زیادی به وجود آورد، حتی به فرماندهان ارتش میدان داد، عزت داد، افتخار ملی ایجاد کرد، برای من هم فضا ایجاد کرد، سال ۶۱ در ارتش اولین دوره دانشگاه فرماندهی و‌ ستاد (دافوس) شروع شد. گفتند بعضی از بچه‌های سپاه هم باید بروند. حسن اصرار داشت که من باید بروم آن دوره را ببینم. می‌گفت باید بروی، برای آینده ما می‌خواهیم و‌ بدردت می‌خورد، یعنی شما تصور کنید آن روزی که مرا قانع کرد که باید بروی دافوس، چون یکی از کسانی که من را اصرار کرد و‌ خودش هم با من آمد و‌ در افتتاحیه دافوس شرکت کرد حسن باقری بود.

دوره برای فرماندهان عالی ارتش بود. زمانی که من وارد آن کلاس شدم ستم به اندازه سن سربازی همکلاسی‌هایم بود. تمام فرماندهان، مدیران ارتش را سرهنگ علی صیادشیرازی برای دوره فرستاده بود، یعنی شخصی که ۲۰ سال خدمت می‌کرد، سرهنگ تمام و‌ فرمانده لشکر ۲۸ کردستان، بعضی از افراد ناراحت شدند. در آنجا به من گفتند شما از سربازی به سرهنگی رسیدید.

در مورد شهادت حسن باقری باید بگویم شهادت حسن باقری بزرگترین فاجعه و‌ خسارت برای جنگ برای مملکت و‌ آینده بود، این خسارت برای جنگ جبران ناپذیر است. حسن باقری یک استراتژیست جنگ بود، شهادتش روی همه فرماندهان تأثیر منفی داشت. چه طور سپاه می‌تواند این خسارت را جبران کند.

باقری هیچ کدام از این مسائل در حد مطلوب نبود. آقا محسن معتقد به اجرای عملیات بود. بعد از اجرای مرحله اول عملیات رمضان دیدیم نظر حسن باقری درست بود. فرمانده تیپ‌ها معترض شدند. با اینکه اولین مخالف قبل از عملیات خود حسن باقری بود، در کنار و‌ همراه آقا محسن ایستاد و‌ از ایشان دفاع کرد. این نشان دهنده انتخاب درست و‌ بموقع ایشان بود، ضم قوی داشت. این‌ یک نوع جوانمردی در کار بود. نمی‌خواست این پایه و‌ ستون فرماندهی در جنگ منززل شود؛ البته چه در صحنه‌های سخت جنگ و‌ چه در مراحل بحرانی و‌ چه در این مواقع حسن باقری قدرت تصمیم‌گیری داشت، بهترین تصمیم را می‌توانست در آن شرایط بگیرد. از هوش و‌ ذکاوت بسیار بالایی برخوردار بود. حاضر جوابی‌اش هم ریشه‌اش در این توانایی بود.

■ **دائم کتاب‌دوستش بود**

حسن باقری خیلی مرا تشویق به مطالعه می‌کرد، من خیلی چیزها از او یاد گرفتم، با اینکه اهل مطالعه بودم، اما حسن باقری دائم کتاب‌دوستش بود و‌ در ماشین در فواصلی که می‌رفتیم می‌خواند و‌ می‌نوشت؛ به غیر از او کسی خاطرات روزانه را نمی‌نوشت. هر کجا می‌رفتیم اگر موقع اذن ماشین را متوقف می‌کرد، می‌ایستاد و‌ نمازش را سر وقت می‌خواند. اخبار را به‌طور جدی پیگیری می‌کرد. دوربین او همیشه همراهش بود و‌ مک‌های مهم را عکس می‌گرفت.



آنچه راجع به ایشان می‌توان گفت، راحت و‌ آزاد بود، خیلی راحت با همه دوست می‌شد؛ براحتی دیگران را جذب خودش می‌کرد. یکی از ویژگی‌هایی که از حسن باقری در ذهنم مانده، وقت شناسی‌اش بود. همه کارهایش را سر وقت و‌ بموقع انجام می‌داد.

بیش از آنکه یک فرمانده باشد، یک معلم بود، این یکی از مسائلی است که من اصلاً می‌گویم یک ویژگی منحصر به فرد حسن باقری یا به تعبیری، حسن بار دوش بود داشت زندگی می‌کرد، بار اولش نبود. یک بار زندگی کرده بود و‌ این بار دوشش بود؛ اینکه همه اینها را دیده و‌ گذرانده بود؛ یعنی به عنوان یک انسان موفق این تعبیر برای ایشان به کار برده می‌شود.

یعنی انگار یک بار زندگی و‌ تجربه کردند، از نو متولد شدند و‌ حالا بار دوم است زندگی می‌کنند و‌ با کوله‌باری از تجربه. همه این تجربه‌ها را به کار می‌گیرند و‌ خطایی نمی‌کنند و‌ تجربیات را به دیگران انتقال می‌دهند. حسن باقری بسیار بخته و‌ سنجیده عمل می‌کرد. این را نباید قبل از جنگ و‌ خانواده‌توان زن‌فوا به نفع جمهوری اسلامی کرد. یک معلم بود، یک بار تجربه کرده بود و‌ داشت اندوخته‌های قبلی‌اش را مرور می‌کرد، تصدیق می‌کرد.

■ **رهاو آزاد بود**

یکی هم خصلت آزادیگی، اصلاً خیلی رها و‌ آزاد بود. لان تلاش می‌کنم که از آزگی او را پیدا کنم. حسن باقری ویژگی منحصر به فردش این است که آزاد بود، حسن باقری بارها در جلسه قرارگاه نصر به من می‌گفت خب برو این حرف‌هایت را بزن، نظرت را بگو، در جلسه خصوصی خودمان حرف‌های خوبی می‌زنی. مثلاً می‌گفت خب بگو این حرف‌ها را، حالا سن دو برابر قبل از آزادی تصور میکنم. این موقع حسن از آن کسی است که قدرتمندتر و‌ آماده‌تر باشد. نباید دلخوش پیروزی‌های گذشته باشیم، عراق یکطرفه اعلام آتش‌بس کرد، حسن باقری گفت عراق به دنبال ترسیم خط و‌ پوشاندن نقاط ضعف خودش است. در همین زمان بود که اسرائیل هم به جنوب لبنان حمله کرد و‌ شوق اعزام نیرو به لبنان در فرماندهان مطرح بود. باز هم اینجا حسن باقری خیلی موفق نبود که نیروها به لبنان اعزام شوند، بخصوص با رفتن احمد متوسلانی که قوی‌ترین فرمانده تیپ بود، مخالف بود. نظرش این بود ما نباید در چنین موقعیتی دو جبهه باز کنیم. عملیات رمضان مطرح شد. در عملیات رمضان زند حسن باقری بودم. حسن باقری در طرح عملیات رمضان معتقد به دور زدن دشمن از دو جناح شلمچه و‌ طلائیه بود، دو محور شمال و‌ جنوب را بخوبی شناسایی کنند و‌ بتوانند به عقبه دشمن برسند. این کار نیاز به شناسایی دقیق، گردان‌های ورزیده و‌ قوی، فرمانده گردان‌های توجیه بود. از نظر حسن